

رجال عصر ناصری

تألیف
جناب آقای دوستعلی خان معیر الممالک

- ۱۴ -

غلامحسین غفاری

غلامحسین غفاری صاحب اختیار برادر کهنتر اقبال الدوله بود . در جوانی بسیار خوش صورت ،

خوش آب و رنگ و خوش هیكل بود و
دلباختگان فراوان داشت که در مدحش
اشعار آبدار میسرودند و زیباییش را
میستودند . مردی خوش نیت ، بی آزار ،
دست و دل پاک و دست و دل باز بود . در
واقع در آب و گل او حسن ظاهر و لطف
باطن درهم آمیخته و وجودی دوست داشتنی
از میان بیرون آمده بود . برخلاف برادرش
میل بشکار نداشت و اهل شعر و مطالعه و
قلم بود و شیوه خط و سبک نگارشش دلپسند
داشت . شطرنج را نیز تند و خوب بازی
میکرد و از حرفای نبرد شاه بود . در
آغاز خدمت در حلقه پیشخدمتان مخصوص
ناصرالدین شاه درآمد و پس از آنکه
برادرش از ریاست تفنگداران بوزارت
خالصه ارتقا یافت منصب مزبور بوی ارزانی
گشت . رفته رفته در خلوت ناصری مقامی

ار چند بهم رسانید و ملقب به امین خلوت شد و پس از چندی لقب وزیر مخصوص یافت و هنگام نامه خوانی
ورسیدگی بامور در حضور شاه می نشست و حواشی و عرایض و فرمانها را مینوشت . در سفر آخر شاه
بارویا در التراب رکاب بود و پس از بازگشت مورد توجه و التفاتهای خاصه قرار گرفت و ملقب بصاحب
اختیار شد . در زمان مظفرالدین شاه بوزارت عدلیه منصوب گردید . در دوران محمدعلی شاه حکومت
فارس و بعد حکومت تهران باوسیرده شد . در سلطنت احمدشاه عهده دار ریاست دفتر مخصوص بود
و در یکی از کاپیته های مستوفی الممالک بسمت وزارت جنگ انتصاب گردید .

آقای میرزا محمد شاعر متخلص به محیط که استاد نگارنده بود پس از فوت وی بیاس تعلم دیوانش را بچاپ رسانیدم قصیده‌ای در مدح صاحب اختیار سروده بدین مطلع :

امین خلوت شه چون شود سر بر نشین نه آسمان سبک افتد زمین شود سنگین

چنانکه گفته شد اهل شکار نبود ولی در سفرهای شکاری شاه و برادرش اقبال الدوله پیوسته حضور داشت . در عمرم فقط دو بار تیراندازی او را دیدم : یکی در جنگل جاجرود تیری بگل توکا و دیگر در ضیاء آباد ملک خود تیری بکبوتر چاهی افکند و هر دو را زد . چون نام ضیاء آباد رفت بی مناسبت نیست از دوروزی که در معیت میرزا احمدخان حاج مشیراعظم پسر اتابک در آنجا بمیهمانی گذشتم ، یاد شود . دبه مزبور از توابع شهریار و در چهار فرسنگی تهران واقع بود . باغ اربابی آن ده هزار متر مربع مساحت داشت و با کمال سلیقه خیابان بندی و درختکاری شده بود . کنار جویها در فاصله درختان گل سرخ معروف بمحمدی ، گل زرد و گل رعنا زیبا کاشته بودند . اردیبهشت ماه بود و باغ و صحرا غرق در صفا . درختهای میوه سر تا پای پوشیده از شکوفه و گلبنها پای تاسر سرخ وزرد مینمودند . ما در ایوان طویل و وسیع بنای یک طبقه‌ای که کنار استخر باغ واقع بود گرد هم نشسته و چای نوشان و سیگار کشان محو دلفریبهای بهار و مست نوای دلکش تار آقا میرزا حسینقلی و کمانچه باقرخان و آواز داودخان بودیم . سفره ناهار را در قسمتی از همین ایوان گسترده و بدون کراف بیست نوع غذا که از حیث کیفیت طعمه بر مائده مزید و از لحاظ کمیت پنجاه تن را کفایت میکرد برای هشت نفر در آن چیدند . جوان بودیم و تندروست ، شرایط زمان و مکان ، احوال روحی و اوضاع روزگار از هر جهت مساعد ، پس رستمانه بر اغذیه حمله ور شدیم و آنقدر خوردیم که کس را برای برخاستن از دور سفره نماند . میزبان که خود ا کول بود و از مشاهده اینحال بسیار خرسند ، گماشتگان را گفت تا متکا و رواندازهای متعدد حاضر آوردند و هر کس همانجا که نشسته بود دراز کشید و از خود رفت . عصر گاهان که چون می زدگان دیده گشودیم بجای سفره بساط چای و میوه و شیرینی و کاهو و باقلا پخته دیدیم و هر چند بدان وضع اعتراض کردیم ولی دیری نگذشت که حمله دلیرانه از سر گرفتیم و این ماجرا سه روز و دو شب ادامه یافت . صبح و عصر در مزارع گندم و یونجهزار های اطراف بشکار بدرچین و یلوه میرفتیم و صاحب اختیار هم از سر کیف باتور و تیپچه باما میآمد . تیر دوش بکبوتر چاهی از شیرینکار بهای این سفر بود . در گوشه‌ای از باغ بساط گلاب گیری دائر بود و هنگام بازگشت میزبان بهریک از میهمانان دوشیشه گلاب هدیه کرد .

طایفه‌ای در اطراف قزوین میزیستند که مارگیران سلیمانی خوانده میشدند زیرا خود میگفتند که سلیمان نبی این امتیاز را بدو دمان ما بخشیده است ! در تابستان سال ۱۳۱۱ قمری که صاحب اختیار در باغ بزرگ و مصغای بیلاقی خود واقع در چیزر بسر میرسد سردسته مارگیران مزبور بتهران آمد . ناصرالدین شاه که خیر آمدن مارگیر و عملیات تکلیف انگیز او را شنیده بود روزی چگونگی امر را از صاحب اختیار جویا شد و استدعا کرد بکروز شاه از ناهار بیباغ چیزر آمده و هنر نمائی مارگیر را از نزدیک مشاهده کند . صبح روز معهود صدراعظم ، وزرا ، شهزادگان و اشراف در باغ صاحب اختیار گرد آمدند و پس از نوشیدن چای و شربت همه بیرون آمده برابر در ورودی در انتظار مقدم شاهانه صف آرائی کردند . دیری نگذشت که کبکبه سلطنتی از دور نمایان شد و سوارهای کشیکخانه با جامه‌های سر طلا فرا رسیدند . شاه از درون کالسکه با اشاره دست از سر بریدن دو گاو فر به که بنا بر رسم برای قربانی حاضر آورده بودند جلو گیری کرد آننگاه بالنگری مخصوص بخود از

کالسکه بزیر آمده داخل باغ شد و در صدر ایوان عمارت که با کمال شکوه زینت یافته بود قرار گرفته شطرنج طلپید و با شاهزاده سلیمان میرزا شماع الدوله که سخن آور و شعر دان بود بیازی نشست . شاهزاده هر زمان که شاه یا خود مهره‌ای را حرکت میداد شعری مناسب میخواند و عبارتی بجمامیگفت و باتمام حماسه سرائی دودست ییابی بشاه باخت . حضار که موقع بدست آورده بودند شکست خورده را بیاد اشعار مناسب گرفتند و شامرا از آنحال خنده گرفت . . . پس از ناهار شاه مارگیر را بحضور خواند . سه تن دوان دوان پیش آمدند و دست برسینه برابر ایوان ایستادند . شاه از آنان سؤالاتی کرد و باز از سلیمان نبی و افسانه‌های کهن پاسخ شنید . آنگاه برخاسته در باغ بگردش پرداخت . هر جا بگیامهای انبوه و بته‌تفهای درهم پیچیده میرسید مایستاد و از سر دسته‌مار گیرها میخواست که از وجود یا عدم مار در آن مکان خبر دهند .

مارگیر که مردی سیه چرده ، لاغر و کشیده اندام بود و چهل و اند ساله مینمود مانند توله شکاری بو میکشید و اظهار میداشت که محل خلی ازمار است تا بغیابانی رسیدند که در کنار آن توده‌ای سرشاخه بریده درخت دیده میشد مارگیر باز چند بار بو کشید و این مرتبه وجود مار را زیر سرشاخه‌ها تأیید کرد . آنگاه پیش رفته شروع بخواندن اوراد و ادای کلماتی کرد که برای ما نا مفهوم بود و قطعاً اساس و معنایی نداشت . پس از چند دقیقه صدای برهم خوردن شاخه‌ها و برگها بگوش رسید و با کمال تعجب دیده شد که ماری نسبتاً بزرگ از زیر توده تراش بیرون آمده پس از چند پیچ و خم دریای مارگیر حلقه بست و بیحرکت ماند . مارگیر آهسته خم شد و مار را برداشته درون کبسه‌ای که یکی از دوتن دستیارش پیش آورده بود افکند . سپس شاه بطرف چند اطاق خواب که ازدور در یک گوشه باغ نمایان بود براه افتاد و چون برابر آن رسید بمارگیر گفت تا دست بکار زند . مارگیر گامی فراتر نهاد و بوئی کشیده وجود دومار را اعلام داشت و چون خواست بیشتر رود شاه او را گفت تا عریان شود او نیز اطاعت کرده تنها یک شلوار نازک کوتاه بر تن باقی گذارد آنگاه زیر طاق نیمه خرابی که تیرها و حصیر آن ریخته و پارده شده بود رفت و خواندن اوراد را از سر گرفت و تر که‌ای را که در دست داشت و باین سوی و آن سو حرکت میداد . شاه و همراهان بفاصله چند گام ساکت ایستاده و بادیده و دهان باز صحنه را مینگریستند . این حال نزدیک ده دقیقه ادامه داشت که ناگاه ماری از شکاف بین دو تیر که یکسرشان هنوز در سقف و سر دیگر روی آوار کف طاق جا داشت نمایان شد و پس از آنکه بادم بتیر آونگگ گردید خود را رها ساخته روی قطعه‌های کچ و کلوخ بیحرکت بجا ماند و بترتیب مذکور در کبسه جاداده شد . زمره اوراد ادامه یافت و ماری دیگر از سوراخی دیگر بیرون آمد و دریای نظر کرده سلیمان نبی افتاد . . . بعد در دالان باریک و تاریکی که پشت آبدارخانه واقع بود مار چهارم گرفته شد که از لحاظ درشتی و رنگ با سه مار دیگر تفاوت و بکمتر و هشتاد و شش سانتیمتر طول داشت . شاه سر را آهسته تکان میداد و متفکرانه دست برسینه میکشید ، همراهان با احترام سکوت شاه خاموش بودند ولی از دیدگانشان برق حیرت میجهید از آن میان دکتر شنیدر طبیب مخصوص که غرق تعجب بود تاب نیاورده کنار شاه آمد و مدتی با او در اطراف موضوع سخن گفت و در پایان چند عکس از مارگیر و مارها در حالات مختلف برداشت . شاه یکصد تومان بمارگیرها انعام داد و همراهان نیز هر یک بقدر مقدور بآنها چیزی بخشیدند .

در دوران مظفرالدین شاه صاحب اختیار باغ چیزی را بشاهزاده شماع السلطنه پسر شاه فروخت و در حوالی سلطنت آباد زمینی خریده و با حداث باغی دیگر همت گماشت و آنرا اختیاریه نام نهاد .

مستوفی الممالک در سالهای اخیر عمر اغلب تابستانها را در آنجا میگذرانید . چادرهای پوش هندی در طول خیابان وسیع و طویل آن میافراشتند و تقریباً هر روز شیخ خزعل ، سردار ظفر ، سردار اسعد ، امیر عشایر ، میرزا سلیمان خان میکده ، دکتر ملکزاده و عدای دیگر از ناهار آنجا گرد میآمدند و بیشتر اوقات شام را نیز میماندند . محشم الدوله سمت پیشکاری صاحب اختیار را داشت و تهیه لوازم بهمه او بود . چون صاحب اختیار عاشق گل مریم بود بنا بدستور او هر ساله در تمام باغچه های اطراف چادرها و استخر از این گل کاشته میشد و در فصل آن سراسر باغ از بوی دلانیزش پر بود .

صاحب اختیار بجمع آوری عکس هلاقه بسیار داشت و مجموعه عکسهای او را کس نداشت زیر آنها نام شخص یا شاخص و محل تاریخ عکس را بخط خود مشروحاً مینوشت . علاوه بر گنجهای چند طبقه و صندوقهای انباشته از عکس دیوارهای دواطاق از عمارت اختیار به از زیر سقف تا نیم متر بکف مانده از عکسهای تاریخی و بی نظیر پوشیده شده بود . در سالهای آخر عمر که ضعف پیری و رنج بیماری صاحب اختیار را گوشه نشین ساخته بود بیشتر اوقات را روی صندلی راحت در اطاقهای مزبور بتماشای نقش ایام خوش گذشته و تصاویر یاران موافق از دست رفته میگذرانید تا آنکه در سال ۱۳۲۷ قمری برای عمل جراحی در بیمارستان نجمیه بستری شد و همانجا از درد هستی رست . تنها وارثش دختری است که همسر معاون الدوله از خویشاوندان پدر میباشد .



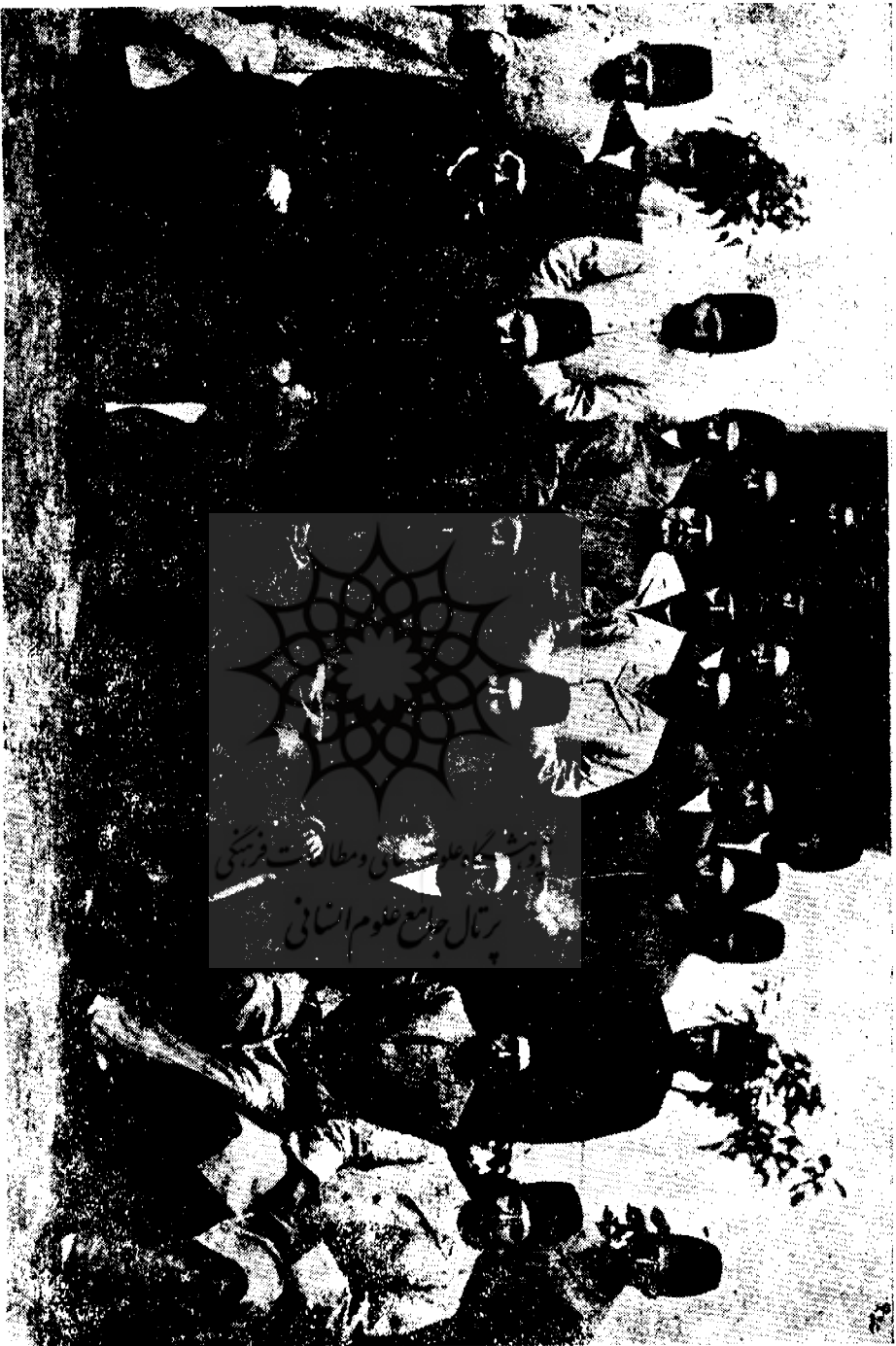
اقبال الدوله برادر مهتر روزی از سر حال این غزل را سرود :

سر من گر بره یار و فادار برفت	شادم از آنکه سرم بر سر این کار برفت
سرو جان در ره عشقش بچه کار است مرا	ای خوش آنروز که این هر دو بیکبار برفت
بس ملامت کس ز عشقش بنمودند مرا	چون بدیدند رخش آنهمه انکار برفت
نا بیآورد صبا نکستی از آن سر زلف	رونق بوی خوش از طبله عطار برفت
باید از خود برهی تا بوصولش برسی	که در این کار مرا تجربه بسیار برفت
عشق او بود که میگفت انا الحق بجهان	رویی او دید که منصور سر دار برفت
در ره بادیه آن مست بمقصود رسید	که بیای طلبش نیش دو صد خار برفت
اینهمه بار اهل پر فرس نفس منه	خنک آنکس که در این راه سبکبار برفت
گفت «اقبال» بدینگونه سخن از قلمش	جای اشعار همه لؤلؤ شہوار برفت



صاحب اختیار برادر کهتر را این گفتار خوش آمد و بر سبیل استقبالی چنین گفت :

تا سرم در قدم یار و فادار برفت	چاره از دست من و دست و دل از کار برفت
گر نهادم سرو جان در قدم یار عزیز	خوشدم ز آنکه ز سر زحمت دستار برفت
دل در آن بیخ و خم زلف چو بگرفت قرار	مرغ دیدیم که اندر دهن مار برفت
دیدمش دوش برافکنده سر زلف بدوش	از نظر رونق ترسانی وز نار برفت
فصه عشق بر اهل خرد نتوان گفت	گفت منصور و بدین جرم سر دار برفت
نکته عشق بیاید ز «امینی» آموخت	کاندرین بادیه بریای دلش خار برفت



گفته از راست بچپ : صاحب اختیار - مهدی خان آمو دان مخصوص وزیر همايون - نظام الساعده مافی -
امين الملك برادر تارك - آقبال الدوله - معاون الدوله - برادر مهديس الامانك .